شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

ره‌آورد سفر به دیار رئیسعلی

بخش هشتم و پایانی

سیدمحمد مشکوةالممالک

خارگ و هزاران صفحه خاطره از جنگ

جنگ تحمیلی، جنگی تمام‌عیار و منطقه‌ای بود که آغازگر آن، با تمام توان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی و با پشتیبانی تمام ابرقدرت‌های جهانی و کشورهای منطقه‌ای، به جمهوری اسلامی حمله کرد و در ادامه، با تقویت توان هوایی و موشکی عراق توسط کشورهای غربی، توان تهاجم در بنادر، سواحل، اسکله‌ها، تاسیسات نفتی و به ویژه تاسیسات جزیره خارگ را چند برابر کرد و قصد داشت شریان حیاتی اقتصاد کشور، یعنی صادرات نفت را متوقف و جمهوری اسلامی را در زمینه اقتصادی با مشکل مواجه کند؛ اما مردم خارگ با مقاومت و ایثار در مقابل این تهدید ایستادند.

مردم جزیره در شرایط دود و آتش، در کنار آتش‌نشانان فعالیت پررنگ و پرتعدادی داشتند؛ چرا که اعزام نیروهای آتش‌نشان از دیگر مناطق جنوب، پاسخگو نبود. در این شرایط سخت و قرار داشتن جزیره در خط مقدم جنگ، جوانان باغیرت در تمامی جبهه‌های حق علیه باطل نیز شرکت داشتند و جان عزیزشان را به انقلاب هدیه می‌دادند.

بمباران این جزیره، به دلیل وجود تاسیسات و لوله‌های نفتی بسیار مهیب و موج حاصل از انفجار، بسیار شدید بود؛ به طوری که صدای این انفجارها شعله‌های آتش در بوشهر و گناوه احساس می‌شد. به عنوان مثال، زمانی که تاسیسات نفتی در شب مورد هدف قرار می‌گرفت، مردم بوشهر با مشاهده شعله‌های آتش گمان می‌کردند که جزیره خارگ به طور کامل در شعله‌های آتش سوخت.

جزیره خارگ در تمام هشت سال دفاع مقدس و ۲۸۸۰ روز جنگ، زخم‌های زیادی از دشمن بر روی سینه خود دارد؛ ولیکن در طی سال‌های ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، اوج حملات را تجربه کرده است....

هرچه در مورد خارگ بنویسیم ارزشمند است. کیش یک منطقه اقتصادی بعد از جنگ است و خوب است ولی این‌جا با کیش قابل قیاس نیست.

نفت طی اکتشاف، استخراج، تولید و فرآوری می‌آید و با خط لوله به خارگ می‌رسد. خارگ آخرین حلقه این زنجیره از اکتشافات تا صادرات است. خارگ پتروشیمی با درآمد بسیار بالا دارد. شرکت نفت فلات قاره در این جزیره قرار دارد، تولیدات چاه‌های دریایی به این جزیره می‌آید و از این‌جا صادر می‌شود. از مناطق نفت‌خیز جنوب، اهواز، آقاجاری، گچساران، رگ سفید، بی‌بی حکیمه تمام این نفت به سواحل گناوه آمده و به وسیله پنج خط لوله در بستر دریا به خارگ می‌آید و از طریق اسکله تی و سی آی لند صادر می‌شود.

بقعه علمدار

وجود بقعه میرعبدالله در جزیره خارگ از دیگر جاذبه‌هایی که توجه مردم را به خود جلب می‌کند، این بنا شجره نامه ندارد و اما آن‌گونه که مطرح شده است؛ میرعلمدار منظور کسی بوده که علمدار سپاه اسلام بوده است. یکی از راه‌های ورود اسلام به سرزمین پارس از راه دریا بوده. سپاه اسلام از راه دریا می‌آید، توقفی در خارگ می‌کند و بعد از طریق سرزمین فارس وارد ایران می‌شود. گویا علمدار فردی بوده با سپاه اسلام وارد خارگ شده و این‌جا به خاک سپرده شده است.

از لحاظ ساخت بنا باید گفت که این بنا با مصالح بومی منطقه ساخته شده و سبک معماری بنا به دوره سلجوقی برمی گردد.

بیمارستان زیرزمینی خارگ از دیگر آثار به‌جا مانده از دوران هشت سال جنگ تحمیلی است که در مجاورت آن، بیمارستان صنعت نفت ساخته شده است. عمده کار این بیمارستان در زمان جنگ تحمیلی بوده است.

جزیره خارگ از جمله جاهایی بوده که مورد حمله رژیم بعث قرار می‌گرفته و از ابتدا و تا انتهای جنگ همیشه در صدر اخبار بوده است. با توجه به عدم تردد و شرایط خارگ نیاز بوده یک اکیپ پزشکی مجهز با تجهیزات پزشکی وجود داشته باشد که بتواند به مجروحین خدمات بدهد؛ لذا این بیمارستان در آن روزها نقش بسزایی داشته است.

این بیمارستان طبق بررسی‌هایی که در یکی دو سال اخیر انجام شده، جزو آثار واجد ارزش دفاع مقدس بوده و در فهرست میراث کشور به ثبت رسیده است. البته اکنون فقط ساختمان آن باقی است و تجهیزاتی ندارد. هر ساله باحضور راهیان نور در این مکان، نمایشگاه برگزار می‌شود. این بیمارستان زیرزمینی دارای رمپ ورودی است، ساختارش زیباست و وسعتش شاید دو هزار تا سه هزار متر مربع باشد.

نجات جزیره با فداکاری مردم

در ادامه این سفر گفت‌وگویی با سیدابراهیم حسینی یکی از بسیجیان جهادی و پرتلاش خارگ داشتیم و او از مردمی گفت که برای پایداری این آب و خاک، بارها به آب و آتش زدند...

بعضی وقت‌ها که می‌خواهی قضیه‌ای را به طور اغراق‌آمیز برای مخاطب تعریف کنی می‌گویی فلانی خودش را به آب و آتش زد و من این‌جا به آب و آتش زدن مردم را به چشم خودم دیدم. از جمله جاهایی که بمباران شد کشتی سوخته و سه راهی اسکله تی است که دشمن وسط اسکله را زد برای اینکه کل صادرات نفت را بتواند قطع کند و موفق به این کار نشد.

وزن مخصوص نفت از آب سبک‌تر است. اگر یک کشتی را با بمب بزنند، نفت به دریا می‌ریزد و همه دریا آتش می‌شود.

حسینی گفت: لاشه کشتی سوخته را در خارگ حتما دیدید، من آن زمان بودم و به چشم خود دیدم این کشتی از اسکله تی در دو قسمت بارگیری کرد و به‌خاطر اینکه سمت غرب بیشتر در تیررس دشمن بود سعی می‌کردند کشتی مدت زمان کمتری را در آنجا باشد و بخشی از بارش را در اسکله تی گرفت و به بخش دیگر بردند. حدود ۸۰۰ هزار بشکه نفت بار کشتی بود. من کارت این کشتی را که هرچند وقت به جزیره آمده و چه مقدار بارگیری انجام داده و چه ساعتی بوده است را پرس کرده و در یک موزه نگهداری کردم. این کشتی کنار سی آی‌لند لنگر انداخت. ۳۵ دقیقه بود که بارگیری شروع شده بود که بمب زدند و نفت به دریا ریخت نزدیک به ۱۴۰۰ متر از ساحل تا اسکله فاصله است، یک کیلومتر هم از چپ و راست، تمام سطح دریا شعله شد. عده‌ای باید خودشان را به آب و آتش می‌زدند می‌رفتند کشتی را از اسکله جدا می‌کردند؛ چون اسکله آذرپاد چهارپهلوگاه داشت که همزمان چهار کشتی می‌توانست پهلو بگیرد. باید این کشتی را جدا می‌کردند که بقیه اسکله‌ها از بین نرود. آن زمان قایقی بود که آقای ادراکی و نوری‌پور روی آن، برای شرکت نفت کار می‌کردند. اینها توانستند افراد را ببرند و اکسیژن کشتی را قطع کرده، آن را با یدک کش‌ها ببرند و به گِل بزنند.

من می‌دیدم که یک عده خودشان را به آب و آتش زدند. تعدادی خارجی در کشتی بودند، آنها را به منزلی در شرکت نفت بردند، از نظر روحی به آنها کمک کردند و در نهایت به کشورهای خودشان فرستادند.

یک روز در طول جنگ یک نفر از داخل کشتی با قسمت راهنمایان تماس گرفت و اعلام کرد دو نفر روی آب هستند، آنها را دستگیر کنیم یا نه؟ این افراد هندی، پاکستانی یا آسیایی بودند نمی‌دانم. پس از اینکه مذاکرات و صحبت‌ها انجام شد گفتند اگر مسلح نیستند آنها را بگیرید در این فاصله کشتی از آنها رد شده بود و آنها را گرفت.

این افراد را که گرفتند، من جزو سه نفری بودم که رفتیم آنها را از کشتی پیاده کنیم و بیاوریم. گفتیم شما چه زمانی به دریا افتادید. تاریخی که به ما گفتند مربوط به یک هفته قبل بود. آنها تاجر بودند، گفتند لنج ما از سمت کشورهای عربی می‌آمد. هفت هشت نفر داخل لنج بودیم که لنج شکست. آنها روی چوب بودند و چون جلیقه نجات داشتند، در طول این مدت روی آب مانده بودند.

اگر خدا بخواهد کسی را حفظ کند، زنده نگه می‌دارد. این دو نفر گفتند ما فامیل بودیم و عمویم دیروز داشت جان می‌داد نتوانستیم تحمل کنیم، از بقیه جدا شدیم. این‌جا در مسیر کشتی بودیم، دعا کردیم و گفتیم خدایا کمک کن این کشتی ما را ببیند بگیرد و اگر نه جان ما را بگیر. خیلی به ستوه آمده و نحیف شده بودند به‌طوری که وقتی از پله کشتی بالا می‌رفتند، از پشت به سمت آب برمی‌گشتند.

نفرات اینها را بالا آورده بودند ما با شناوری رفتیم کمک کردیم آنها را به خشکی آوردیم و با آمبولانس به بیمارستان بردند و چون بدنشان خیلی زخم بود با بالگرد به بوشهر بردند و خبر دادند که فردای آن روز، دو نفر دیگر از آنها را در جزیره‌ای دیگر، زنده گرفتند. وقتی از آقای حسینی درمورد شباهت نسل جدید و نسل گذشته پرسیدم گفت:

در رابطه با شباهت نسل گذشته با نسل امروز، شباهت وجود دارد؛ امروز می‌بینیم جوانی که تازه ازدواج کرده و فرزند دارد، بنا بر ماموریت جایی می‌رود که دو هفته با خانواده ارتباط ندارد. کسانی هستند که شیفتی در شرکت نفت کار می‌کنند، پنج بعدازظهر به سرکار می‌روند و تا شش صبح خواب و استراحت ندارند و اگر اتفاقی رخ دهد همان افراد شیفت شب، صبح هم مجبور هستند بمانند و کار کنند.

کسانی هستند که نمی‌توانند ۷۲ ساعت به خانه برگردند. چون دریا طوفانی می‌شود و وسط دریا هستند. می‌توان گفت الان هم جنگ است. ما الان درگیری جنگی هستیم. مانند یک مجرمی که از زندان فرار کرده، می‌خواهد از ارتفاعی بپرد و سربازی که دنبال اوست با پوتین روی دستش پا گذاشته و نمی‌تواند فریاد بزند. ما همین حالا در این وضعیت هستیم.

نسبت به زمانه، جنگ الان سخت‌تر از گذشته است؛ چون توقعات الان، با گذشته متفاوت است. الان شاید نشود بخشی از خدمات خاص آن آدم‌ها را جبران کرد.

کلی زحمت، سختی و محدودیت پشت حفظ این نظام بوده است. ملی گرایی مذهبی و عِرق ملی، شجاعت، رشادت، ناموس و... همه تلفیقی است که موجب شد آن زمان مردم کوتاه نیایند و همین الان هم به این شکل است. همان کسی هم که اعتراض دارد جانشان به لب رسیده است، مردم از نظر اقتصادی مشکلاتی دارند که قابل درک است.

در دوران جنگ در خارگ در دل زمین، بیمارستان صحرایی درست کردند. سقف آن همکف زمین است و با بتن مصالح آن را درست کرده‌اند. تجهیزات پزشکی زیادی دارد، آمبولانس از یک سمت وارد و از سمت دیگر خارج می‌شود.

در دوران جنگ همه مردم این‌جا مثل من درگیر بودند. مراسم عقد من زمان جنگ در خارگ بود امام جمعه وقت به‌نام آقای صالحی، محمد ابراهیم دهقان، فرمانده سپاه، بخشدار و شهردار و رئیس منطقه کسانی بودند که سر سفره مراسم عقد من حضور داشتند. قبل از اینکه خطبه تمام شود خارگ بمباران شد، سفره عقد ما به هم ریخت و مراسم به روز بعد موکول شد. من همسرم را از قبل ندیده بودم، فقط می‌دانستم که خانواده‌ای مذهبی و اصالتا جنوبی هستند. پدر و برادرش این‌جا مشغول کار بودند و یکی از برادرانش شهید شد. می‌دانستم خانواده‌ای مذهبی هستند که دختر مجردی هم دارند. پدر همسرم درحال وضو گرفتن در مسجد شهر بود که من از او خواستگاری کردم و او هم قبول کرد. خانواده من در دوردست بودند؛ لذا به رئیس‌منطقه گفتم و او همراه من برای خواستگاری آمد.

اکنون وضعیت در خارگ نسبت به ۱۰ تا ۲۰ سال پیش، ۶۰ درصد بهتر شده است. قبلا که خانواده من این‌جا ساکن بودند، برای تردد دریایی مشکل داشتند. مواد غذایی را با هواپیمای c-۱۳۰ به پایگاه هوایی می‌آوردند و ما هم به صف می‌ایستادیم که بتوانیم دو سه کیسه بخریم.

نفت وظیفه داشته است این‌جا خدمات شایانی داشته باشد. آن دو درصد درآمد نفت که صرف جنوب کشور شده این‌جا هم باید هزینه شود. دولت نیز برای این‌جا ردیف بودجه دارد. در هیچ جا بازارچه‌ای که شکل سرمایش و گرمایش داشته باشد، نداریم که این از برکت نفت است.

وجود ورزشگاه مختلف، بهداشت و درمان، بازارچه ماهی فروشان و ساختمان‌های زیادی ساخته شده، برای تردد و پرواز مردم اقداماتی انجام شده است. نفت تا توانسته نسبت به بودجه‌ای که داشته، امکانات را تهیه و در اختیار مردم قرار داده است.

این سیستم به مردم بدهکار است، البته بخشی از آن را اجرایی کرده است؛ ولی هنوز جا دارد اقدامات بیشتری در این جزیره صورت گیرد. آن موقع تردد بین گناوه با قایقی بود که پنج، شش نفر در آن سوار می‌شدند و با این وضعیت رسیدن به مقصد تضمینی نبود. الان بین گناوه و خارگ شرایط بهتر شده؛ هرچند که هنوز استاندارد نیست. اخیرا مدیرعامل شرکت نفت بودجه و مصوبه‌ای برای کمک به این زیرساخت‌ها داده است؛ یک جاهایی هم هزینه پرواز را از مردم نمی‌گیرد. در یک جاهایی لازم است که خدمات بیشتر شود.

خارگ و دفتری پر از خاطره از روزهای جنگ

سینه امام جمعه خارگ پر از خاطرات کوچک و بزرگ، شیرین و تلخ از دفاع مقدس تاکنون است و او از راه پرفراز و نشیبی گفت که برای عزت ایران اسلامی طی شده است...

خارگ خاطرات بسیار زیادی دارد، به‌اندازه هشت سال در این جزیره خاطره هست و مقاومتی که مردم کردند و عدم پاداشی که مسئولین به مقاومت مردم دادند.

نکته‌ای که در جزیره خارگ هست و در هیچ جبهه‌ای وجود ندارد این است که این‌جا شهید دریا، شهید آتش و شهید خشکی داریم، شهدایی که در آتش سوختند و کفن کردنشان سخت بود....

افضل شهادت در دریاست؛ حال تصور کنید این شهدا سوخته باشند؛ ببینید چه فضلی دارند. شهید عبدالرحمن بحرینی و شهید میرزایی سوختند و در دریا به شهادت رسیدند. این شهدا از بومی‌های خارگ در شرکت نفت بودند، آنها را می‌زنند، کشتی آتش می‌گیرد، آنها در آتش می‌سوزند و داخل آب می‌افتند و به شهادت می‌رسند.

از جبهه به جبهه

هیچ جبهه‌ای مثل خارگ نبود. خارگ جبهه بود؛ افراد از جبهه به جبهه اعزام می‌شدند و از جبهه پیکر شهید را به جبهه می‌آورند. پدر و برادران شهید محمدرضا حیدری، همه جبهه بودند فقط مادرش در جزیره مانده بود. محمدرضا در کربلای ۵ روی پای برادرش به شهادت می‌رسد، این‌جا تشییع می‌شود، پدر خودش را از جبهه می‌رساند برای تشییع جنازه پسر و بعد از اینکه پسرش دفن می‌شود برای مراسم ختم نمی‌ماند و دوباره به جبهه می‌رود. حاج قاسم حیدری پدر شهید، خودش عالمی دارد. هرچه سنگر در خارگ ساخته شده است را حاج قاسم ساخته است و قبرش در کنار پسرش می‌باشد. زمانی که به او مرخصی می‌دادند، به جبهه می‌رفت و آنجا سنگر می‌ساخت. چنین آدم‌هایی این‌جا زندگی کرده‌اند.

حاج قاسم حیدری از جبهه می‌آمد، به گُل کاغذی یک طناب می‌بست روی قبر محمدرضا می‌گذاشت، فاتحه‌ای می‌خواند و برمی گشت. محمدرضا شب به خوابش می‌آید و می‌گوید: پدر همیشه سر قبر من می‌آیی برایم گل می‌آوری از این به بعد یا برای همه شهدا گل بیاور یا برای من هم نیاور. حاج قاسم هم از آن به بعد دیگر برای محمدرضا هم گل نمی‌برد.

یک زمان آقای آقازاده وزیر نفت به خارگ می‌آید و می‌گوید این آقا، هرچه سنگر هست طراحی کرده و ساخت سنگر بتنی را خودش انجام داده است. حاج قاسم حیدری می‌گوید می‌خواستند از من تقدیر کنند، آقای آقازاده به من گفت ازمن چه می‌خواهی؟ من گفتم هرچه بخواهم به من می‌دهید؟ وزیر نفت هم قبول کرد و ایشان گفته بود من یک تُن میخ می‌خواهم. می‌خواهم برای بتن سنگرهایم قالب‌بندی کنم و میخ ندارم.

او برای خودش هیچ چیزی نخواسته بود. حتی داخل خانه اش آب نبود. به او گفته بودند بگو برایت آب بیاورند؛ اما قبول نمی‌کند. این آدم عارفی بود که یک هفته قبل از فوتش می‌دانست که می‌خواهد بمیرد. خارگ چنین آدم‌های گمنامی را به خود دیده است، افرادی که کسی از آنها نامی نبرده است.

سردار شکرالله آبباش، اولین شهید جزیره خارگ و سومین شهید جزیره استان و همرزم سردار فضلی است. در بحث انقلاب، مرد و شجاع بود، از ساوک نمی‌ترسید و در جنگ نیز بی‌نظیر بود. سردار شهید عباس رنجبر، در لشکر ۱۹ فجر از دیگر افرادی بزرگ و با شجاعت بود. هر دو شهید زمانی که شهید شدند دو دختر شش ماهه داشتند و اکنون دخترانشان بزرگ شده‌اند.

بیمارستان صحرایی
نمایشگاهی برای نسل جدید

امام جمعه خارگ هم از این دیار و مردمان غیورش می‌گوید...

خودم از جمله کسانی بودم که بانی راهیان نور بودم. تهران و بوشهر و جاهای مختلفی رفتم، صحبت کردم و پیگیری لازم را انجام دادم. از زمانی که راهیان نور راه افتاده است منشا برکات زیادی بوده است. خیلی از فرماندهان که به خارگ می‌آیند باورشان نمی‌شود که خارگ این‌قدر شهید تقدیم کرده باشد.

در رابطه با بیمارستان زیرزمینی که به خاطرجنگ ساختند، بنده به آقای رزمی، فرمانده منطقه دوم دریایی که الان فرمانده بسیج استان هست، صحبت کردم. ماشین از یک طرف بیمارستان وارد می‌شود و از طرف دیگر خارج می‌شود. خودم در زمان جنگ آنجا درمان شدم. برای اولین دوره ورود راهیان نور طراحی کردیم و گفتم این‌جا برای نمایشگاه خوب است. ایشان گفت این‌جا خیلی کار دارد، نمی‌رسیم، در سالن تربیت بدنی نمایشگاه می‌زنیم. گفتم حیف است؛ اگر بخواهیم جنگ را تعریف کنیم یکی از جاهایی که برای نمایشگاه مناسب است، همین سنگر است.

چند نفری را واسطه قرار دادم ولی تاثیری نداشت، دوباره با آقای رزمجو که الان فرمانده سپاه امام صادق(ع) استان هستند، تماس گرفتم و گفتم من مسئولیت آن را برعهده می‌گیرم؛ در نهایت قبول کرد. سر صحنه رفتم و شهردار و بچه‌های سپاه و بسیج را آوردم. یکی از رزمندگان قدیمی خارگ که بیرون پیمانکاری داشت، برای بحث رزمندگی خود مراجعه کرده بود، آدرس بسیج را گرفته بود، به او گفته بودند ما سر سنگر هستیم. به آنجا آمد و همزمان که ما بحث می‌کردیم گفت من این مبلغ را می‌گیرم و همه کارها را انجام می‌دهم. گفتم ما بیشتر هم پرداخت می‌کنیم. به آقای بحرینی شهردار گفتیم این‌جا ۲۰ میلیون هزینه دارد. گفت من چقدر پرداخت کنم؟ گفتم شما ده تومان پرداخت کن. مقداری از آن را به پیمانکار دادیم که کار نمایشگاه را انجام داد و با باقی مانده آن یک تلویزیون و صندلی خریداری کردم که برنامه‌ها را با تلویزیون به راهیان نور نشان دهیم.

نمایشگاه راه‌اندازی شد و هنوز هم برقرار می‌باشد. در بحث راهیان نور، فلات قاره، ماکت‌ها و بمباران را توضیح می‌دهد، شهدا را با عکس‌ها معرفی می‌کند. آموزش و پرورش شهدای دانش‌آموز را معرفی می‌کند. پدافند هم ۱۶ شهید دارد که در نمایشگاه حضور پیدا می‌کنند. پایانه‌ها نیز در این نمایشگاه شرکت می‌کنند. هر کسی در غرفه خودش خاطرات را می‌گوید و مسائل مختص خودش را ارائه می‌دهد. این نمایشگاه تنوع خوبی دارد؛ نیروی دریایی سپاه قبل از ورود به آنجا، نمایشگاه بزرگی برپا می‌کند. بازدید کاروان‌های راهیان نور از ۲۰ اسفند شروع می‌شود تا ۱۰ تا ۱۵ فروردین ادامه می‌یابد. دانش‌آموزان صبح می‌آیند و بعدازظهر با همکاری بسیج برمی‌گردند.

خارگ، سنگر کمین

نیروهای انتظامی و نظامی در بحث پدافند زندگی خودشان را برای دفاع گذاشتند؛ برای این که از صادرات نفت دفاع کنند و نقش خود را ایفا کردند؛ لذا باید به این افراد رسیدگی شود و دیده شوند. بنده برای دفاع از مردم و نیروهای نظامی خارگ، نزد مقام معظم رهبری رفتم، ایشان مرا به سردار شیرازی ارجاع دادند، نزد ایشان رفتم، گفت شما از خط مقدم آمدید؟ گفتم نه من از خط مقدم نیامدم، ما در سنگر کمین نظام هستیم، خط مقدم عقب‌تر است، ما کمی جلوتر از خط مقدم هستیم.

در سنگر کمین باید به کسانی که در کمین هستند رسیدگی شود. اقداماتی انجام دادند، خانه‌هایی ساخته شد، ولی هنوز جا دارد بیشتر به نیروهای نظامی که برای دفاع از جزیره فعالیت می‌کنند، رسیدگی شود. نگاه حضرت آقا به جزیره خارگ این است که امنیت این‌جا حفظ و به مردم رسیدگی شود. در چندین مورد مقام معظم رهبری به این‌جا نیرو فرستادند. یکی از کسانی که از دفتر مقام معظم رهبری به این‌جا آمده بود گفت: شیخ می‌توانی رانندگی کنی؟ گفتم بله. گفت: راننده را بفرست برود. خودش لباس شخصی پوشیده بود، گفت: مرا داخل شهر ببر، با هم رفتیم و از جاهای مختلف را بازدید کرد.

یک زمانی حضرت آقا به وزیر وقت دستور دادند که به درخواست‌های ما رسیدگی شود، ولی وزیر وقت چون به ولایت اعتقاد نداشت، کاری انجام نداد. ولی در دولت کنونی تلاش‌هایی در بحث ایاب و ذهاب، بحث آب و بالگرد و اورژانس و... در حال انجام است. دیدگاه این دولت نسبت به مردم دیدگاه خوبی است.

دو شهید و یک جانباز
سهم خانواده داراب‌پور از انقلاب

حسن ختام این سفر پربرکت گفت‌وگو با خواهر شهیدان داراب‌پور است و او هم از برادرانش گفت، از عبدالحسین و شهرام که شهید شدند و محمود که جانباز شد...

عبدالحسین ۲۸ سال داشت، سه سال و نیم می‌گذشت که ازدواج کرده بود و فرزندی نداشت. شهرام هفده سال و خورده‌ای داشت و مجرد بود که شهید شد.

لیلا می‌گفت: عبدالحسین ۲۸ ساله بود و تنها سه سال و نیم از ازدواجش می‌گذشت که شهید شد و شهرام هم در هفده سالگی به شهادت رسید. عبدالحسین مردم دار، به شدت پایبند به مذهب و نماز برایش خیلی مهم بود. در وصیت نامه اش نوشته: هر کسی نماز نمی‌خواند سر قبر من نیاید.

شهرام اما دانش‌آموز بود و مجرد. پدر گفت نرو، بمان درست را بخوان؛ گفت این بار که برگردم درسم را هم می‌خوانم، دوست دارم خلبان بشوم؛ اما خدا خواست که در کلاس دیگری درسش را ادامه دهد و شاگرد ممتاز مدرسه ایثار و شجاعت شود.

این سفر هم به پایان رسید؛ و حاصل آن غروریست که در قلبم ریشه دوانده؛ غرور از زیستن در این سرزمین و در کنار این مردم، مردمی که استقلال و عزت ایران تا پای جان ایستادند و می‌ایستند، مردمی که بارها مورد تجاوز و تعدی و دشمنان قرار گرفتند و هر بار پیروزمندانه و فاتحانه از بوته امتحان خارج شدند، مردمی که شهدایشان صفحات کتاب تاریخ ایران اسلامی را نورانی‌تر از همیشه کرده و تا ابد نامشان بر پیشانی این مرز و بوم می‌درخشد.

روایت صدثانیه‌ای

تو خیانت می کنی!

ابوالقاسم محمدزاده

فرمانده گروه کومه‌له پس از اشغال پادگان سنندج، سرهنگ ایرج نصرت زاد، فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ را که اسیرشان شده بود به بدترین شکل ممکن دید. خم شد و چانه نصرت زاد را میان مشت‌هایش گرفت و گفت:

- در چه حالی فرمانده... مرا می‌شناسی؟

سرهنگ نصرت زاد، آب دهانش را به صورت سرتیپ یحیوی که حالا پرچمدار گروه کومه‌له شده بود انداخت و گفت:

- نمک به حرام! تو به کشور و ملتت خیانت می‌کنی. من قسم خورده‌ام که تا آخرین قطره خونم از کشور و ملتم دفاع کنم.

چند روز بعد جنازه شهید ایرج نصرت زاد در حالی در بیابان‌های اطراف سنندج پیدا شد که حکایت از بدترین و سخت‌ترین شکنجه‌هایی داشت که او در راه انقلاب متحمل شده بود.

یک شهید. یک خاطره

از خودگذشتگی

مریم عرفانیان

یکی از شب‌های زمستان که برف روستا را سفید پوش کرده بود، اسحاق گفت: «دختر عمو، برو خانهٔ بابای من و یه کلنگ بگیر و بیاور. اگه پرسیدند می‌خواهی چکار کنید هیچی نگو...»

به خانهٔ پدرشوهرم رفتم و کلنگ را آوردم. پرسیدم: «می‌خوای چیکار کنی؟»

- برای این که در خونه رو از جا بردارم.

اسحاق این را گفت و شروع کرد به کندن! همان‌طور که کار می‌کرد ادامه داد: «می برمش برای همان پیرزن و پیرمردی که چند روز پیش بردمت خونه‌شون.»

یادم آمد با هم به خانهٔ پیرمرد و پیرزنی در تایباد رفتیم که از یک پلاستیک برای در خانه‌شان استفاده کرده بودند. برف آن‌قدر زیاد بود که درون خانه‌شان هم رفته بود. آنها حتی هیزم یا کُنده‌ای نداشتند که آتش درست کنند! برای گرم کردن خودشان زیر یک لحاف و کرسی کوچک رفته بودند.

کارش که تمام شد پرسید: «بالاخره این رو ببرم برای اون‌ها؟ ثواب داره‌ها!!»

گفتم: «اشکالی نداره، می‌تونی ببری.»

در را روی شانه‌اش گذاشت و بیرون رفت.

همان شب، هر طور که بود خودش را به تایباد رساند و در را برای خانهٔ پیرمرد و پیرزن نصب کرد.

خاطره‌ای از شهید اسحاق اسدی جیزآبادی
راوی: رضوان اسدی، همسر شهید